

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

وَ مَا أَنَا يَا رَبِّ وَ مَا خَطِرِي هَبْنِي بِفَضْلِكَ وَ

تَصَدَّقْ عَلَيَّ بِعَفْوِكَ أَيُّ رَبِّ جَلَلْنِي بِسِتْرِكَ وَ اعْفُ عَنِّي

تَوْبِيخِي بِكَرَمِ وَجْهِكَ فَلَوْ اطَّلَعَ الْيَوْمَ عَلَيَّ ذَنْبِي غَيْرُكَ مَا

فَعَلْتُهُ وَ لَوْ خِفْتُ تَعْجِيلَ الْعُقُوبَةِ لَأَجْتَنَبْتُهُ لِأَنَّكَ أَهْوَنُ

النَّاظِرِينَ وَ أَخْفُ الْمُطَّلَعِينَ بَلْ لِأَنَّكَ يَا رَبِّ خَيْرُ

السَّاتِرِينَ وَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ وَ أَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ.

ای خدای من! به فضل و بزرگواری خودت
مرا ببخش! و به عفو خودت بر من تصدق نما! ای
پروردگار من! به پوشش خودت مرا در پوشش قرار
بده! و از توبیخ من به کرامت وجه خودت در گذر!
در طی جلسات گذشته خدمت رفقا این
مطلب مکرر عرض شد که در این فقرات امام سجاد
علیه السلام به سه قضیه می خواهند اشاره کنند. مسأله
اول، مسأله خود ذات باری است و معرفی ذات
پروردگار و موقعیت ذات پروردگار در عالم وجود،
که این خدا در عالم وجود اصلا چه جایگاهی دارد
و در کجا قرار دارد. البته خب مشخص است که
عبارات، عبارات فلسفی و حکمی و منطقی مصطلح
متداول در لسان ائمه نیست، مثل فرض کنید عباراتی
که در نهج البلاغه است و أميرالمؤمنین در توصیف
خدای متعال می فرمایند. عبارات موسی بن جعفر و
امام رضا که خب واقعا آن عبارات خیلی عمیق است
که چگونه پروردگار به واسطه خلق، تغییر و تحوّل
در ذات او پدید نیامده است. و این تعبیری که در
السنه عوام و افراد بی اطلاع از معرفت، ساری است

که ما مخلوق پروردگار هستیم و خداوند متعال به واسطه خلق خودش از آن مخلوق فاصله گرفته است، تعبیر غلطی است. خب این تعبیرات همه تعبیرات غلطی است و حتی در آثار اولیاء الهی و معصومین یک هم چنین تعبیراتی ما نداریم.

این عباراتی که امام علیه السلام در این جا می فرماید، عبارات فلسفی نیست؛ بلکه عبارات اخلاقی است که پشتوانه حکمت و فلسفه را دربردارد، که به صورت دعا و درخواست برای بنده به این کیفیت جلوه می کند. که خدایا ما در این جا کارهای نیستیم و از ما اراده‌ای بر نمی خیزد و هر چه هست تو هستی. این مطلب اول که جایگاه خدا را بیان می کند و انسان در ارتباطش با پروردگار به این نکته باید واقف باشد در همه اعمال و در همه رفتار.

یک روز مرحوم آقا رضوان الله علیه در مشهد بودند یک عده‌ای از خانم‌ها از تهران به مشهد آمده بودند، نمی دانم از چه سازمانی بودند، خلاصه آمده بودند در منزل و ایشان گفتند که بروند بالا

بشینند تا من بیایم. رفتند در حسینیه نشستند و
برایشان چایی بردیم، عده‌ای زیادی بودند سی یا
چهل نفر بودند. بعد مرحوم آقا آمدند و یک نیم
ساعتی آنجا نشستند و آن‌ها درخواست یک
موعظه‌ای کردند. از این افراد مرد و زن می‌آمدند به
مشهد و خب در خیلی موارد ایشان مجال نداشتند و
البته در بعضی از موارد هم می‌گفتند بیایند بشینند.

ایشان این کلام رسول خدا به اباذر را به عنوان
نصیحت آن روز من یادم است بعد از ظهری بود برای
آن‌ها بیان کردند: در بعضی نسخ یا اباذر است و در
بعضی یا جندب یا اباذر! اَعْبُدِ اللّٰهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ، فَإِنْ كُنْتَ
لَا تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ^۱ طوری خدا را عبادت کن که تصوّر
کنی او را می‌بینی، در تصوّر خودت و در شهود خودت
و در باور خودت این مسأله باشد که او را داری
می‌بینی. خیلی فرق می‌کند انسان يك شخصی را ببیند یا
این که بداند يك هم‌چنین شخصی هست؛ از نقطه نظر

^۱ مکارم الاخلاق، بحار الانوار، ج ۷۴: یا ابا ذر! اَعْبُدِ اللّٰهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ، فَإِنْ
كُنْتَ لَا تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ ...

تأثیرش در نفس و اتجاهی که نفس می‌گیرد و جایگاهی که در آن موقع نفس در این ارتباط برای خود قائل است [تفاوت بسیاری دارد]، و یک تأثیر عمیقی دارد که این مسأله را احساس کند. احساس کند خدا را می‌بیند، همان طوری که الان من شما را می‌بینم و شما هم من را می‌بینید، این طور احساس کند که خدا را می‌بیند، یعنی خدا را در کنار خودش می‌بیند.

مثلا الان نظر ما نسبت به اشراف مقام ولایت چیست؟ یعنی همه ما می‌دانیم که امام علیه‌السلام به ما اشراف دارند و این را دیگر نمی‌توانیم انکار کنیم که حضرت نسبت به ما اشراف دارند، کارهای ما را احساس می‌کنند، می‌فهمند، می‌بینند، این دیگر حداقل است و پایین‌تر از این دیگر معنا ندارد. حالا خود همین دارای مراتبی است که خوب بماند. این که الان احساس می‌کنیم حضرت ما را می‌بینند، آیا این احساس را داریم که در هر لحظه مورد نظر و توجه حضرت هستیم؟ این احساس را نداریم، به فکر خودمان و به اعتقاد خودمان این را می‌دانیم ولی احساسش را نداریم، حس کردن آن یک چیز دیگر

است. دانستن یک مطلب است و حس مطلب، یک چیز دیگر است. اگر حس را داشتیم کاری نمی‌کردیم که برخلاف نظر آن حضرت باشد، پس معلوم است حس را نداریم.

ولی وقتی از ما سوال کنند، می‌گوییم آقا مگر می‌شود امام نداند، اگر نداند خب امام نیست، امام آن کسی است که اطلاع داشته باشد، امام آن کسی است که اشراف داشته باشد، بالاخره امام با ما یک فرق کوچکی باید داشته باشد. خب اگر نباشد مثل ما می‌ماند دیگر! الان من خبر ندارم پشت این اتاق چه خبر است. چرا؟ خب چشم بیشتر از این نمی‌بیند، زیرا دیوار مانع است. اگر امام هم مثل من باشد

خب چه فرقی بین من و امام است؟ خب من هم اسم خودم را امام می گذارم! می گویم از این به بعد همه به من امام بگویند! مگر ما چه کم داریم؟ ما هم بالاخره همین طور در دلمان می ماند! از این دنیا می رویم و کسی هم به ما امام نگوید! جواب نکیر و منکر را چه بدهیم؟ اگر بگویند چرا به تو نگفتند؟ می گویم این تقصیر مردم است، مردم باید بگویند، وظیفه مردم است، مردم باید وظیفه شان را بدانند.

بین امام و بین ما بالاخره تفاوتی باید باشد دیگر، خب می گوئیم می دانیم، اگر می دانی پس چرا غیبت می کنی؟ شما که می دانی دیگر، پس چرا تهمت می زنی؟ پس چرا خلاف می کنی؟ پس چرا دوبه هم زنی می کنی؟ پس چرا آنچه را که نباید انجام بدهی، می دهی؟ چون حسش را نداری! حس یعنی باور، باور با دانستن دو تا است. یک وقتی یکی یک مطلبی را می داند از نظر فلسفی، از نظر عقلی، چون راهی و مفری برای غیر از این ندارد، چاره ای نیست که قبول کند. این که شخص چاره ای نیست تا یک حرف را قبول کند، خیلی فرق می کند با این که آن

حرف را باور دارد و حس او هم این مطلب را ابراز می‌کند.

خیلی وقت‌ها شده برای ما اتفاق می‌افتد یا برای دیگران اتفاق می‌افتد که در یک جا هیچ راهی نداریم جز این که یک مطلب را بپذیریم ولی زیر بار نمی‌رویم و هر طوری می‌خواهیم در برویم. این که به هر طوری می‌خواهی در بروی، چرا باید این طور باشد که به هر طوری نمی‌خواهی قبول کنی؟ یک مطلب است می‌دانی خودت هم این است، هی می‌گرددی در کتب و روایات و حکایت تا یک چیزی در گوشه‌ای، سوراخی پیدا بکنی به نفعت باشد، ها! ببینید حرف من درست شد، حالا هزار تا صفحه را کنار می‌گذارد همین یک روایتی که در یک کتاب بی‌سند است درمی‌آورد، بیایید نگاه کنید آهای ایها الناس! بیایید ببینید که حرف من است، پس آن هزار تا روایت چه شد؟

تو هزار تا کلام صحیح از امام، از معصوم، مستند، با سند صحیح، موثق، همه را این جا ول می‌کنی و یک دانه را، که آن هم اهل تسنن نقل

کرده‌اند، آن هم در یک کتابی که خودشان قبول ندارند، همان را می‌کشی بیرون و می‌گویی بیاید نگاه کنید در کتاب یک هم‌چنین چیزی هم هست. خب این معلوم است که طرف مریض است، مریض است، بیماری است، این به دنبال حق نمی‌خواهد برود، ولی همان موقع ته دلش می‌گوید این درست است. یعنی اگر به خود برگردد، اگر یک جا بگیرد بنشیند و چراغ را هم خاموش بکند و کسی هم نباشد، سر در گریبان ببرد و فکر کند، می‌گوید نه مطلب همین است و مسأله این است.

این که می گویند تفکر ساعة خیر من عبادة
سبعین سنة^۱ این جاست که انسان برود يك گوشه
بنشیند و چراغ را هم خاموش کند، به کسی هم نگوید
بیاید تو که این شد و آن شد و خبر بدهد و بگوید آقا
امروز این طور شد، آقا هنوز درست نشده، آقا فلان
جای دنیا زلزله شد، به جهنم که زلزله شد، آقا فلان جا
صاعقه شد و فلان جا توافق شد و فلان جا توافق نشد
و سرمان را با همین چیزها گرم می کنیم.

شیطان برای این که انسان را از خدا باز بدارد،
خوب راه هایی را بلد است طی کند، آن چنان راه هایی
را که آدم نمی فهمد از کجا خورد. یک ماه رمضان
می گذرد ای ددم وای، همه اش به این حرف ها
گذشت، آن ماه رضانی که باید با خلوت دل بگذرد،
آن ماه رضانی که باید با تخلیه سرّ و ذهن از غیر
خدا بگذرد، آن ماه رضانی که باید با خلوت کردن
محب با حبیب و محبوب بگذرد، آن ماه رضانی که

^۱ عوالی الثالی، ابن ابی جمهور، ج ۲ ص ۵۶ ح ۱۵۲؛ بحار الانوار، مجلسی،
ج ۶ ص ۱۳۳؛ مصباح الشریعه ص ۱۱۴

خدا برای آدم آورده، بابا بیا این سفره، بیا بنشین، نگو
نیاوردم و قرار ندادم ها! در کل دوازده ماه، یک ماه
برای تو آوردم کجا بودی؟ کجا سیر می کردی؟
روزنامه می گرفتی و مطالعه می کردی، کتاب باز
می کردی و خبر نگاه می کردی. پس این ماه رمضان
من چه شد؟ پس این دعوت من چه شد؟ پس این
ضیافت من چه شد؟

الان من وقتی که نگاه می کنم به حال و روزگار
خودمان، به یاد آن زمان هایی می افتم، زمان های سابق
برمی گردم سابق سابق سابق، آن زمان هایی که
شب های سه شنبه با مرحوم آقا بودیم. دیگر با چه
زبانی به ما می خواستند بگویند بابا بنشینید سر
جایتان؟ با اشاره می گفتند، با کنایه می گفتند،
بصورت تلویح می گفتند، حتی تصریح می کردند، بابا
در حال خودتان باشید، در هوای خودتان باشید، در
ربط خودتان باشید، دل را به این طرف و آن طرف
ندهید، توجه کردید؟ دل را به این طرف و آن طرف
ندهید! ما می گفتیم آقا چه می گوید؟ این حرف ها
چیست؟ این مسائل چیست، برای چه ایشان این

حرف‌ها را می‌زند. خب آدم دارد زندگی می‌کند

ارتباط دارد، این مطالب چیست؟

خدا رحمتشان کند! نور به قبرشان ببارد! بعد

از گذشت سی سال، سی و پنج سال، چهل سال تازه

الان دارم می‌فهمم که آن موقع ایشان چه می‌گفتند،

تازه بعد از این که شصت سال از سن مان می‌گذرد،

شصت سال دارد می‌گذرد ها! تمام شد، تازه

می‌فهمیم که آن موقع این حرف‌های ایشان چه بود

و مای بیغ، کجا بودیم! بیغ بیغ از این چیزها،

دستخوش تحولات و بیا و برو و بالا و پایین و بکوب

و نکوب و همین طوری. او دارد پنجاه تا پشت مسأله

را همین طور نگاه می‌کند و می‌گوید، ما فقط یک متر

جلوی سرمان را داریم می‌بینیم، یک متر دو متر بیشتر

نمی‌بینیم، فقط همین را می‌بینیم، آن دارد پنجاه تا

پشت در

پشت را همین طور نگاه می کند و دارد می بیند که
بابا این طور باشید و آن طور باشید. سرتان به کار
خودتان باشد، فکر را به این طرف و آن طرف ندهید،
با انحراف و انصرافِ فکر به این طرف و آن طرف،
دیگر در این دل جایی برای او نمی ماند تا این که آن
محبوب پا بگذارد و در این منزلگه دل و جایگاه دل
فرود آید.

می بیند در دل خبر است، در این دل موشک
است، می گوید بابا من با موشک جور در نمی آیم، در
این دل تانک است، در این دل موشک است، در این
دل اتم است، در این دل هسته است، در این دل مغز
پسته است. در این دل خالی نیست که من از آنجا
بخوادم بیایم این جا، در همانجا می مانم، در همان
افق خودم می مانم، نزول اجلال نمی کنم، باید جایی
بیایم که برای من جا باشد، تو که دلت را پر کردی،
وقتی تو دلت را پر کردی، خب من کجا بیایم؟ جای
من در دل است نه در گِل، من باید جایگاه خودم را
خالی بینم آن وقت بیایم، آن وقت بیایم و پا بگذارم.
یک روز مرحوم آقا می فرمودند یکی از

بزرگان بود ...، یک شخصی می‌خواست بیاید به زیارت امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام، یکی از معروفین شهر آمد برای دیدن و برای خداحافظی، وقتی خواست برود گفت که من یک کاری دارم. وقتی همه رفتند، گفت من یک حاجتی دارم و شما وقتی که رفتی برای زیارت علی بن موسی الرضا این حاجت من را بگو! ایشان فرمودند که آن شخص حرکت کرد و آمد برای زیارت امام رضا و اصلاً به طور کلی فراموش کرد که این حاجتش را بگوید. چند روزی بود و موقعی که خواست برگردد آمده بود برای زیارت خداحافظی که یک مرتبه دید که حرم را قرق کردند و همه رفتند از افراد و زوار و آنهایی که دور حرم بودند خارج شدند و حضرت از درون ضریح بیرون آمدند و رو کردند به او و گفتند به فلانی بگو:

آئینه شو و جمال پری طلعتان طلب *** جاروب

زن خانه و پس میهمان طلب^۱

این را حضرت فرمودند و بعد رفتند دیگر در

^۱ دیوان صائب تبریزی

همان ضریح و بعد این یک مرتبه دید مردم هستند.
و مکاشفه‌ای بوده و برای او پیش آمده بود به این
کیفیت و حضرت پیغامشان را به آن شخص دادند.
این وقتی که برمی‌گردد، افراد همه می‌آیند دیدنش،
من جمله آن عالم هم برای دیدنش می‌آید. وقتی که
می‌خواست برود، می‌گوید من با شما کار دارم.
می‌گوید والا قضیه این طور شد، ما اصلاً یادمان رفت
تقاضای شما را برویم خدمت حضرت عرض کنیم،
ولی در روز آخر یک هم‌چنین قضیه‌ای برای ما اتفاق
افتاد.

حکایت از این که تو هنوز خانه دلت را جاروب نزدی، از اغیار آن خانه را خلوت نکردی و تمیز نکردی، خیلی چیزها الان در دلت است، خیلی تعلقات در دلت است، خیلی دلت آشفته است، خیلی افکار در دلت است، خیلی دلت مشوش است، خیلی این طرف و آن طرف دارد حرکت می کند، باید همه این ها خارج بشود.

ادعیه امام سجاد علیه السلام همه برای تخلیه این مسائل از دل است، که انسان همه چیز را باید خالی کند و بداند که فقط آنچه که موثر است در عالم وجود، خداست و غیر از او هیچ نیست. ممکن است انسان به این مطلب برسد ولی وقتی که دیگر فرصت گذشته است. آدم می بیند ای بابا در این سالیان سال همه اش سرکار بوده، دیگر فرصتی نیست، وقت تمام شد، وقت رفت.

وقتی آن بزرگان در آن موقع به ماها می فرمودند سر جایتان بنشینید و از این جا تکان نخورید، می خواستند وقت ما نگذرد، وقت ما تلف نشود. آن چیزی را که بعد از پنجاه سال، شصت سال

به آن می‌رسیم، همان موقع در بیست و پنج شش سالگی و سی سالگی به آن رسیده باشیم، همانی که بعد از سی سال به آن می‌رسیم. حالا می‌رسیم ولی دیگر سی سال گذشت، بیست سال گذشت و ده سال گذشت. آدم به مطلب ممکن است برسد ولی خوب وقتی که دیگر فرصتی برای تدارک نمانده است.

شما که می‌خواهی با این دل خلوت خود و با این قلب مستعد خود حرکت کنی خوب زمان می‌برد، این زمان را باید در این سی سال طی می‌کردی، تو دیگر وقت نداری و معلوم نیست چقدر دیگر فرصت مانده است. آن می‌گوید از همین الان بیا بابا! آن چیزی را که تو باید بعد از سی سال بررسی، من همین امشب، شب سه شنبه دارم به تو می‌گویم، همین الان دارم به تو می‌گویم بنشین سر جاییت! آن چیزی را که تو باید در شصت سالگی به آن بررسی، باید در پنجاه و هشت سالگی به آن بررسی، باید در هفتاد سالگی بررسی، همین الان دارم به تو می‌گویم. چه کار داری این طرف و آن طرف چه

می گویند، چه کار داری بالای منبر او چه می گوید،
چه کار داری در فلان محراب او چه می گوید، چه
کار داری در فلان روزنامه او چه می گوید، چه کار
داری فلان کس دارد آن مقاله را می دهد، چه کار
داری فلان کس دارد آن حرف را می زند، من دارم به
تو می گویم بنشین سر جای دیگر! می گویی نه! این
نمی شود، این طور می شود و آن طور می شود، دارد
این جوری می شود، دارد خیلی چیزها می شود. خب
آن هم می گوید که من هم می دانم دارد می شود، مگر
من چشمها را بستم؟! آن طوری که تو داری می بینی
من هم دارم می بینم، من هم چشمهایم باز است، من
هم دارم می بینم چه دارد می شود، چشمهایمان را
نبستیم، ولی در این حال می گویم بنشین سر جای
توجه کردید؟

این نکته است! این نکته نکته‌ای است که ما از آن غفلت داریم و با این غفلت هم کار درست نمی‌شود. یعنی باید این مسأله برای ما از یک مسأله علمی تبدیل به یک باور بشود و حسش باید در درون ما بیاید، حس این مسأله و باور این مسأله. این مسأله را انسان باور کند و باور داشته باشد، راه هموار می‌شود، دیگر راه هموار می‌شود و حرکت ایجاد می‌شود. یعنی حرکت همیشه بعد از باور است، قبل از باور انسان حرکت ندارد، مثل خر عصاره دور خودش می‌گردد و هیچ فایده‌ای ندارد و یک سانت جلو نمی‌رود. یک دفعه یک قضیه‌ای پیش می‌آید، یک مطلبی پیش می‌آید و نگاه می‌کند ای بابا! این که صد درجه از بقیه بدتر است، ای کاش همان مثل اولش بود، ای کاش همان مثل اولش بود. این مطلب، مطلب اول است.

مرحوم آقا به آن‌هایی که آمده بودند، فرمودند که باید خدا را در کنار خود ببینید. بعد ایشان این را فرمودند که این معنای اعبد الله عبادت بکن خدا را، این نیست که موقع نماز خدا را در کنار خودت

بینی، آن به جای خود و مسأله‌ای دیگر است. معنایش این است که در مقام عبودیت باید خدا را در کنار خودت بینی، باید بینی رابطه یک عبد و یک بنده چگونه است نسبت به مولای خود، چگونه است نسبت به مولای خود.

امروزه که دیگر این مطالب همه حل شده است و در هر اتاقی یک عدد از این دوربین‌ها می‌گذارند. یک دوربین در این جا می‌گذارند، فرض بکنید که آدم می‌آید در آن اتاق، خب می‌داند که بخواهد کاری کند، صدا و تصویر او را دارند می‌بینند، یا دارند می‌بینند یا دارد ضبط می‌شود. در راهرو می‌رود می‌بیند یک دوربین در راهرو است، در آشپزخانه می‌رود می‌بیند دوربین هست، هر جا می‌رود می‌بیند دوربین است و تحت نظر است، خلاف نمی‌تواند بکند و دست از پا نمی‌تواند خلاف کند. دائماً این دوربین‌ها او را در اشراف خود قرار دادند. توجه کردید؟ پس در همان حال احساسش این است که در هر قدمی که برمی‌دارد آن کارفرما و آن مسئول یا رئیس در کنار او با او دارد حرکت

می کند، با او می نشیند، با او بلند می شود با او غذا می خورد، با او فرض کنید که راه می رود، هر کاری می کند او در کنارش است.

خب او می بیند که دوربین دارد می بیند، وقتی که می بیند، چه پشت میزش بنشیند این را تماشا کند یا در کنارش باشد، هر دو یکی است. تا یک خلاف بکند یک دفعه می بیند، زنگ به صدا درآمد که حواست باشد من در دفتر دارم می بینم برای چه به فلان کمد دست زدی، گفته بودم دست نزن! برای چه آن را از جایش حرکت دادی، من دارم در دفترم نگاهت می کنم، در مانیتور دارم تو را می بینم. پس

همیشه دارد در کنار خودش کارفرما را می‌بیند،
مولا را دارد می‌بیند، مولای خودش را و رئیس
خودش را دارد می‌بیند که او را تحت نظر دارد، تحت
تکفل دارد.

در این عبارت بعد، امام سجاد علیه‌السلام
همین مطلب را می‌فرمایند: فلو اطلع الیوم علی ذنبی
غیرک ما فعلته، اگر بر گناهم کسی غیر از تو اطلاع
پیدا می‌کرد، آن گناه را انجام نمی‌دادم، خطا از من
سر نمی‌زد. یعنی اگر یک دوربین بالای سر من بود،
من این کار را نمی‌کردم، این معنایش این است.
دیگر یک عدد دروین، یک عدد از این وسایل اگر
بالای سر من بود، انجام نمی‌دادم.

خب این معنا، خیلی معنای لطیفی است که
ایشان فرمودند که عبادت یعنی عبودیت، اعبد الله
یعنی عبد خدا باش و در مقام عبودیت به این نحوه
باش که او در کنارت است و اگر تو نسبت به او یک
هم‌چنین احساسی نداری، حداقل او تو را می‌بیند،
حالا تو نمی‌بینی، او می‌بیند و این دیگر حداقل
است. این یک مطلب!

و اما مطلب دیگر این است که ما در عین این که یک همچنین مسأله‌ای را در ارتباط با خدا باید ببینیم، باید در هنگام نماز، در هنگام قرآن خواندنمان، در هنگام روزه گرفتنمان، در هنگام انفاقی که داریم می‌کنیم، همچنین مطلبی را احساس کنیم. وقتی شما انفاق می‌کنی، یک وقت از جیب انفاق می‌کنی و خب یک چیزی به یک فقیر دادی و مستحق هم بود و خوشحال هم می‌شوی. اشکال ندارد خیلی خوب است! انسان به خصوص خیلی خوشحال می‌شود و در مورد خودش هم داده شده است.

ولی یک وقتی داری به فقیر می‌دهی و احساس این است که تو نمی‌دهی، تو یک وسیله هستی برای این دادن، دهنده دیگری است، معطی کس دیگر است و ظهور آن عطا و اعطاء تو هستی، این یک چیز دیگر است. این چیزی که در این جا گیر ما می‌آید، غیر از آن چیزی است که اول ما آمده است. خب خوشحال شدیم یک پولی دادیم به یک فقیری و رفع بلا شده و در عین حال هم به جای خود

بوده و خرج شده و شخص مستمندی بوده است. و
خب انسان هم خوشحال می‌شود که اقلاً خدا به او
توفیق داد که این عمل خیر را انجام بدهد، باز هم از
خدا می‌بیند نه این که از خودش ببیند. این یک مطلب
است! و یک وقت این است که انسان، وقتی که دارد
می‌دهد اصلاً معطی را کس دیگر می‌بیند نه خودش
را، این زمین تا آسمان فرق می‌کند، تأثیری که این
می‌گذارد بر دل، تأثیر صاعقه است، تأثیر رعد و برق
است، این دیگر تأثیرش ذره ذره نیست، این تأثیری
است که می‌آید و می‌زند و خرمن آن انانیت و آن
تعلقات و آن نفس را، همه را می‌سوزاند و از بین
می‌برد.

یک شب در کربلا در آن سفری که از مکه
مراجعت کرده بودیم و مرحوم آقا در کتاب آورده‌اند
و در خدمت آقای حداد بودیم، ایشان از یکی از رفقا
سوال کردند و آن شخص از دوستان هست و الان

در قید حیات است، و ان شاء الله خدا به او توفیق بدهد، از شاگردان سابق آقای حداد بوده و پارچه فروش بوده است گفتند که فلانی حالش چطور است؟ حالش چطور است؟ مرحوم آقا عرض کردند که آقا مطلب را فهمیده تا حدودی و همان ولش نمی‌کند! این تعبیر را آوردند که مطلب را فهمیده و آن ولش نمی‌کند.

بعد آقای حداد فرمودند: فهمیده این مطلب را که دهنده و گیرنده هر دو یکی است؟ این که ایستاده‌ای در مغازه و داری پارچه متر می‌کنی و داری می‌دهی به مشتری و در قبالتش داری پول می‌گیری، آیا به این نکته رسیدی که آن کسی که می‌دهد، پارچه دارد می‌دهد و جنس دارد به مشتری می‌دهد و آن مشتری که دارد پول در قبالتش (عوضی در قبالتش) به تو می‌دهد، هر دو یکی است؟ مرحوم آقا فرمودند: نه خیر! به این نرسیده است. آقای حداد فرمودند: تا به این جا نرسد که فایده‌ای ندارد.

ببینید این اولیاء خدا در افق دیگری اصلاً حرکت می‌کنند و مهم‌تر از آن این که ما را هم

می خواهند بکشند به آنجا. نه این که فقط خودشان حرکت کنند و بگویند بقیه را ولش کن، ما که داریم می رویم و ما که فهمیدیم، بخواهند بقیه بیایند یا می خواهند نیایند، ما که بر سر این سفره خدا نشسته ایم، می خواهند بقیه بیایند بنشینند، می خواهند نیایند، همه گرسنه باشند. نه اینطور نیست! یک ولی الهی، یک عارف بالله، نظرش عام الشمول است، رحمتش، عطوفتش، همان ظهور تجلی رأفت و رحمت و کرامت و فضل پروردگار است که بر همه خلائق ساری و جاری است،

بسیط زمین، سفره عام اوست *** در این خوان

یغما چه دشمن چه دوست^۱

و همه را دارد در برمی گیرد؛ این ولی هم همین حال را دارد. می گوید نه تنها من آنجا هستم، تو هم به آنجا بیا! ایشان می توانستند بگویند خیلی خوب همین که مطلب را فهمیده خیلی خوب است و سلام ما را به ایشان برسانید و بگویند که ما همیشه ان شاء الله به یادشان هستیم و در حرم ائمه دعاگو

^۱ بوستان سعدی، در نیایش خداوند.

هستیم، از این حرف‌هایی که ما می‌زنیم. ولی می‌گوید نه! و می‌خواهد تکانش بدهد: آیا رسیده به آن جایی که بداند دهنده و گیرنده هر دو یکی است؟ نه تو می‌دهی و نه آن می‌دهد، هیچ‌کدام. تو یک وسیله و ظهور برای دهندگی هستی و او یک وسیله برای گیرندگی و عوض. دو ظهور هستید، این از این طرف و آن از آن طرف و هر دو یکیست. یعنی هم تو باید یک هم‌چنین تفهم و تفکری داشته باشی و هم آن که دارد از تو می‌خرد، او هم باید یک هم‌چنین تفکری داشته باشد. آن وقت وقتی این‌طور باشد، دیگر این چک و چانه‌ها چه می‌شود؟ حالا چک و چانه گاهی یک مسأله تکلیف هست، کلاهبرداری چه می‌شود؟ چانه زدن عیب ندارد البته به اندازه خودش و در جای خودش، نه دیگر خلاصه شلوار طرف را بکنی!

این قدر می گویی، می گوید آقا بردار برو اصلا
نخواستم، بابا بیا دو برابر به تو می دهم، شرت را از
سر من کم کن.

یک وقت با چند تا از دوستانمان رفته بودیم
عربستان، در یک مغازه ای بودیم، بعد آنجا یک چند
نفر آمده بودند از اهالی یکی از این شهرستان ها که
عرض نمی کنم و همه می دانید. یک دفعه صاحب
مغازه گفت آقا تو رو خدا بیا فهمید ما فارس هستیم،
البته لباسمان عربی بود گفت تو رو خدا به اینها بگو
من مفت بهتان می دهم بردارید و بروید کشتند اینها
من را، گفت: هلکونی! کشتند من را این ها. گفتم که
بابا چه به سر این آوردید؟ این دارد می گوید که
بردارید مفتی ببرید. گفتند: راست می گوید؟ گفتم:
بله! راست می گوید. بردارید و بروید دیگر نیاید،
این می گوید کشتند ما را این ها. حالا چانه زدن عیب
ندارد، اما نه این جوری.

ولی دیگر چرا می خواهی کلاه سرش
بگذاری؟ دیگر چرا می خواهی دروغ بگویی؟ چرا
قسم دروغ دیگر می خوری؟ این ها حرف است! حالا

نه راجع به این مسأله، بلکه در همه جا این طور است.
پشت میز نشستی، پشت میز ریاست نشستی، چرا
داری دروغ می‌گویی؟ چرا داری کلک می‌زنی؟ چرا
داری خلاصه کاری انجام می‌دهی که حریف را زمین
بزنی؟

اگر انسان با این نیت در این مجلس شرکت
کند، آیا در صحبت کردنش تغییر پیدا نمی‌شود؟ اگر
انسان با این دیدگاه در این جلسه شرکت کند، در
کیفیت رفتارش تغییر و تحولی پیدا نمی‌شود؟ مگر
اصلاً امکان دارد؟ آن مربوط به خرید و فروش بود و
این مربوط به ارتباط است، آن مربوط به کار و رفتار
است، آن مربوط به مدیر و کارمندان است و آن مربوط
به کارمندان و افراد و مراجعین است، هر کدام در
جای خود و هر کدام در موقعیت خود.

لذا اصلاً ما در روایات داریم که وقتی
می‌خواهید به یک فقیری کمک کنید، باید حساب
کنید که دستِ خداست که دارد آن مال را و آن شیء
را که در دست شماست، می‌گیرد؛ یعنی دست فقیر
را دست خدا بدانید. و حتی داریم که چیزی را به

فقیر ندهید، بلکه در دستتان نگه دارید که او آن را از دست شما بردارد.

همین مطلب را شما می‌بینید یک عارف به این صورت و با این عبارت بیان می‌کند. یک ولی الهی چون خودش رسیده، می‌آید قشنگ توضیح می‌دهد برای شما که این کلام پیامبر و رسول خدا، این کلام امام علیه‌السلام، معنایش این است: دهنده و گیرنده هر دو یکی است، هم دهنده خداست و هم گیرنده هر دو خداست. پس اگر این‌طور باشد، چرا من دروغ بگویم؟ پس چرا دیگر دروغ بگویم؟ چرا خلاف بگویم؟ چرا پرده‌پوشی کنم؟ چرا نصف را بگویم و نصفی را نگویم؟ چرا یک مطلبی را بگذارم لای

پرونده تا وقتش لو بدهم و افشا کنم، افشاء سرّ
کنم؟ چه سرّی را می‌خواهم پخش کنم؟ وقتی این
است مسأله، وقتی این افق معرفتی ما است، پس این
کارها دیگر چه معنا دارد؟

پس حالا که ما در این وادی نیستیم و این
کارهایی که داریم می‌بینیم انجام می‌شود، آیا
می‌توانیم بگوییم که این کارها دیگر خدایی و
رحمانی است؟ نه دیگر! خدایش این است،
رحمانیش این است، ملائکه‌ایش این است، عالم
غیب و ربوبیش این است. این همینی است که این
دستوری را که می‌دهند این برنامه که می‌دهند، این
برای این است. حالا این چیزی را که ما مقابلش
داریم می‌بینیم، این هم خدایی می‌شود باشد؟ دیگر
نه! چیست؟ شیطانی است، همه‌اش می‌شود
شیطانی. دیو و فرشته در یک جا نمی‌گنجند، یا جای
این است یا جای آن، یا این یا آن.

امام سجاد علیه‌السلام به ما می‌فرماید که در
کارت وقتی داری نگاه می‌کنی، این مطلب را باید
بینی که حقیقت هستی و حقیقت عالم وجود و

واقع، فقط آن است. خوب پس من این جا چه کاره هستم؟ من این جا یک وسیله‌ای هستم برای این که به آن حقیقت برسم، از خود احساس اختیار می‌کنم، احساس درک می‌کنم، آهن نیستم که نفهمم، ستون نیستم که چیزی سرم نشود، انسان هستم و می‌فهمم، دو دو تا چهار تا می‌کنم و مسائل را در کنار هم قرار می‌دهم؛ حالا که من این هستم بسیار خوب، این واقعیت در قبالت و در مقابلت را که داری می‌بینی که آنچه در عالم هست خداست و غیر از خدا همه مرآت هستند، همه آئینه هستند، آئینه تجلی او هستند، خودت را آن وقت چگونه باید ارزیابی کنی، که این مربوط می‌شود به قسمت دوم.

امام علیه‌السلام می‌فرمایند که برای انسان در این موقعیت باید دو حالت پیدا بشود: حالت اول این است که با توجه به این که می‌فهمد، با توجه به این که اختیار دارد و می‌فهمد مختار است و اراده دارد، می‌فهمد و بین خلاف و بین صحیح فرق قائل می‌شود، خوب نیست، آهن نیست، فرش و چدن و لیوان نیست، نه! انسان است و اراده دارد، حالا که

این را ادراک می‌کند و این را می‌فهمد، انسان باید در
قبال خدا و در مقابل آن حقیقت هستی و آن حقیقت
عالم، خودش را دیگر به حساب نیاورد، چون هر
چیزی را که می‌خواهد به حساب بیاورد، با آن مقام
عظمت و مقام کبریائیت و مقام بهاء و اطلاقی حق
در تعارض است.

همین که تو می‌خواهی خودت را به حساب
بیاوری، پس یک دیوار بین خودت و بین او کشیدی،
یک پرده بین خود و بین او انداختی، یک وجود برای
خود قائل هستی و به اندازه‌ای که از آن وجود در
کیسه خودت ریختی، به همان مقدار از وجود خدا
کم کردی، به همان مقدار وجود خدا را تنقیص
کردی، ناقص کردی؛ درحالی‌که وجود خدا
صمدیت دارد، پر است، خلأ بر نمی‌دارد، چیزی
نمی‌تواند

آن وجود را کم کند، وجودش همه عوالم را گرفته از جمله خود من، که الان در این واقعه و قضیه می‌خواهم ببینم چه تصمیمی می‌گیرم، خود من هم جزئش هستم دیگر. مثل این که شما همه را از این اتاق بیرون بکنید، همه را از این حسینیه بیرون کنید، بعد بلند داد بزنید آی ایها الناس در این حسینیه هیچ کس وجود ندارد! تو خودت داری داد می‌زنی، خب خودت هستی یا نیستی؟ یک وقت می‌گویی در این حسینیه غیر از من کسی وجود ندارد، خب حرف صحیحی است. یک وقتی می‌گویی هیچ انسانی الان در این حسینیه نیست، این حرف غلط است، این حرف نقض کلام خودت را می‌کند.

پس اگر ما برای حق صمدیت قائل هستیم و آن صمدیت را عام‌الشمول و وجود اطلاق‌ی نسبت به همه ممکنات می‌دانیم، خودمان هم جزئش هستیم؛ حالا که خودمان هم جزئش هستیم، چطور باید دیگر تفکر کنیم؟ امام سجاد می‌گوید دیگر خودت را به حساب نباید بیاوری! یعنی خودت هم جزء این سلسله پیوسته عالم وجود که همه ماسوی الله را

گرفته، هستی و یکی از این‌ها هستی. داخل نیستی که خودت بشینی کنار و به بقیه بگویی لنگش کن، نه! خودت هم جزء این مرتبه و جزء این قانون و جزء این مبنا هستی، خودت هم الان وجود داری. حالا که در این‌جا وجود داری، پس از فکرت استمداد بگیر، از فهمت کمک بگیر، از آن توان خودت برای ارزیابی موقعیت خودت کمک بگیر تا خدا کمکت بکند. پس در وهله اول انسان احساس می‌کند که در مقابل عظمت پروردگار صفر است، این آن چیزی است که امام می‌فرماید.

مرتبه دوم، امام علیه‌السلام می‌فرماید حالا که ما صفر هستیم، چیز دیگری را در این‌جا باید مد نظر قرار بدهیم و آن چیست؟ آیا حالا که ما صفر هستیم، در تقاضای خود در مقابل پروردگار، در این‌جا که مقابل او ایستادیم، در این‌جا که مقابل او قرار گرفتیم، یکی از دو چیز می‌تواند مطرح باشد؛ یا این‌که بالاخره بگوییم خدایا تو می‌توانی ما را مستوجب توبیخ و عقاب و خطاب و خلاصه ظهور قهاریت و غضب خودت بکنی، یا این کار. چون بالاخره خدا یکی از

این دو کار را باید نسبت به ماها انجام بدهد دیگر، شقّ ثالثی نداریم؛ یا ما مستوجب قهر و غضب و توبیخ می شویم، یا این که رحمت و برکت و لطف و کرامت و بخشش خودش را نصیب ما کند.

امام می فرماید اولی را نگویند و یک وقتی فہمت به اولی نرود. چون وقتی خدا انسان را در یک ہم چنین موقعیتی ببیند، نزول اسماء و صفات او اقتضا می کند یا او را به جہنم ببرد یا به بہشت، ہمین وسط کہ نگہ نمی دارد، وسطی وجود ندارد. یا انسان تحت قوہ قہاریہ و غضب و آن قاطعیّت پروردگار و مقام عدل او قرار می گیرد، خب باید برود و معلوم است جایگاہش در کجا خواهد بود. یا این کہ مشمول لطف و کرم و بخشش و رحمت و لطف و عنایت پروردگار قرار می گیرد، خب جایش ہم در

بهشت و آن مراتب و همان طور مراتب انس خود خواهد بود. حالا ما اصلا به بهشت کاری نداریم، مراتب قرب و انس خود و نزدیکی به خود، که اصلا یک مرتبه‌ای است و آن مرتبه بالای بهشت است و اعلی از بهشت هست.

امام می‌فرماید حالا که تو خدا را این طور تصوّر کردی و حالا که خودت را در قبال خدا صفر دیدی، حالا از خدا توقعت چیست؟ آیا توقع غضب و شلاق و عتاب و خطاب و کتک است؟ یا توقعت، توقع رحمت و عطوفت و بخشش است. چرا تو می‌آیی از این دو تا، اولی را اختیار می‌کنی؛ خب دومی را اختیار کن! این عبارت خیلی عبارت عجیب و دقیقی است. یعنی این یک مطلب خیلی مهمی است که همیشه بوده و من هم خیلی احساس می‌کنم که افراد نسبت به این قضیه توجه ندارند.

یعنی شیطان می‌آید و آن رحمت خدا را برای انسان کم‌رنگ می‌کند و می‌گوید نگاه کن بین، بیست سال بود پیش آقا حالا گذاشت رفت، آن را نگاه کن ده سال بود رفت، آن را نگاه کن از زمان

مرحوم علامه پای جلسات بود بعد به چه روزی افتاد، آن را نگاه کن. خیلی خب ما آن را نگاه کنیم ولی در قبالش این را هم نگاه می‌کنیم، این هست، چرا ما باید فقط به آن طرف بغلتیم؟ چرا ما در مقام مقابله با عرض حاجت به پروردگار، فقط به یأس می‌غلتیم، به ناامیدی می‌غلتیم، به عدم وجود خیر و رحمت و برکت و عفو و بخشش می‌غلتیم، خب به این طرف بغلتیم.

می‌گوییم خدایا حالا که همه کار دست توست، خب رحمت را شامل حال ما بکن! عطوفت را بکن! بخششات را بکن! از تو چه کم می‌شود، از تو چه چیزی کم می‌شود که عطوفت و رحمت و برکت را شامل حال ما کنی. حالا که ما صفر هستیم خب بیا آن چیزی را که می‌خواهی به این صفر بده! ما که آمدیم بابا هر چه بود لُنگ انداختیم، چیزی دیگر برای خودمان باقی نگذاشتیم. یک وقت خدا می‌گوید نه آقا! تو واسه خودت خیلی چیزها را نگه داشتی، شوخی می‌کنی با ما! خیلی هنوز برای خود نگه داشتی، به نفس خودت، به

درون خودت و به قلب خودت مراجعه کن، بین چه تعلقات و مسائلی داری، چه حساب و کتاب‌هایی کردی. یک دفعه یک امتحان می‌شود می‌گوییم ای داد بیداد ما که کمیتمان لنگ است ما که این جا [ماندیم].

ما می‌گوییم نه آقا! خدایا ما آمدیم همه چیز را انداختیم و لنگ انداختیم، خلاصه دیدیم همه چیز از تو است، به قول داستان آن درویش و دزدان که یکی از آن‌ها به شاه عباس گفت: خب تو هم ریشی بجنبان! خب تو هم خدایا بیا ما که آمدیم حالا مجازاً و اعتباراً و اقرار کردیم به این قضیه، تو هم بیا خدائیتی نشان بده، تو هم بیا رحمت خودت، عفو خودت، بخشش خودت را نشان بده! خدا دلش

می خواهد بنده با او این جوری حرف بزند. خدا
از آن بنده‌ای که نسبت به او یأس دارد، بدش می آید.
می گوید من بنده‌ای را دوست دارم که به من امید
داشته باشد.

خیلی ما احادیث قدسی داریم و آثاری که از
بزرگان، از ائمه، از معصومین آمده و همه این‌ها را
که مشاهده می کنیم می بینیم انا عند حسن ظن عبدی
المومن بی، من به همان مقداری با بنده‌ام ارتباط دارم
که او با من ارتباط دارد، من در همان جایگاهی با او
حرکت می کنم که او نسبت به من حسن ظن دارد،
اگر او نسبت به من سوء ظن داشته باشد، خب این
بنده به درد من نمی خورد و من هم ولش می کنم.
بنده‌ای را که به من حسن ظن دارد، بنده‌ای را که
می داند من می بخشم، بنده‌ای را که می داند من
قدرت بخشنده‌ام دارم و من قدرت گذشت دارم،
این بنده را من خوشم می آید، این بنده را من دوست
دارم، نه آن کسی که فقط نشسته و ابروهایش را به
شکل هفت کرده، هر چه می خواهی این یخس را
آب کنی، می گوید برو بابا از ما دیگر گذشته.

دیدید بعضی‌ها هر چه می‌خواهی بگویی بابا
تو هم آدم هستی مثل بقیه، می‌گویند نه خدا دیگر از
ما رو گردانده، اصلاً دیگر با ما کاری ندارد، بابا دیگر
اصلاً فایده‌ای ندارد، چه نماز بخوانیم و چه نخوانیم
دیگر نتیجه‌ای ندارد و هی آیه یأس می‌خواند. این
بنده را خدا هم کاری ندارد، می‌گویند حالا که تو
این جور هستی، من هم کاری ندارم، دیگر چه
کارت کنم. هی می‌گویند من می‌بخشم، تو می‌گویی
نمی‌بخشد! خب خدا حافظ شما بخشش که دیگر
زور نیست. من سراغ بنده‌ای می‌روم که او به من امید
داشته باشد، به من حسن ظن داشته باشد و من را
خدای مهربان بداند.

مرحوم آقا رضوان الله علیه می‌گفتند آقا سید
محسن! می‌دانی من این سه جلد الله‌شناسی را برای
چه نوشتم؟ ایشان جلد سوم را نوشتند خب دیگر به
رحمت خدا رفتند، حتی ظاهراً تمام هم نکردند
گفتند می‌دانی برای چه من این الله‌شناسی را نوشتم؟
برای این نوشتم که آن غولی که آقایان از خدا درست
کردند برای مردم، آن را بشکنم و از بین ببرم و این

غول را تبدیل به یک خدای مهربانِ عطوفِ رئوفی،
نمی‌دانم جلیس و انیسی قرار بدهم که در کنار همه
نشسته و دارد مرتب این بندگانش را بغل می‌کند و
می‌بوسد و خلاصه در حفظ و حصانت خودش قرار
داده. من می‌خواهم این خدا را بیاورم پایین و در
اختیار مردم بگذارم، نه آن خدای غول بی‌شاخ و دمی
که هر دندانش یک عاج فیلی است که تا آدم نگاه
می‌کند، از نگاه کردنش سخته می‌کند، دیگر به نکیر
و منکر و عزرائیل نمی‌رسد، آن خدا را من می‌خواهم
از بین ببرم برای مردم و این خدا را برای مردم بیاورم.
می‌گویید بابا خدای شما این است، چرا دارید از او
فرار می‌کنید، چرا دارید از او روی گردان می‌شوید؟

و واقعا خیلی عبارات عبارات عجیبی است
در این زمینه که اگر یک وقتی حالا توفیق پیدا کردیم،
در موردش صحبت می کنیم؛ ولی امسال که دیگر ماه
مبارک تمام شد و دست ما خالی و ما هم به خدا
بگوییم خدایا ما هم همین هستیم، ما که در این ماه
مبارک هیچی نفهمیدیم، ولی داریم همین را
می گوییم. اولاً تو را همین می دانیم که امام سجاد
علیه السلام فرموده، بعد هم موقعیت خودمان را
همین می دانیم که حضرت فرمود، بعد هم از یکی از
این دو تقاضا، آن اولی را نمی گوییم می رویم سراغ
دومی. همه اینها را بزرگان به ما یاد دادند، کلاه هم
سرمان نمی رود، اینها هم که به ما گفتند، به ما دروغ
نگفتند و راستش را گفتند و خلاصه اینها همه راه
است ها! خدا این ائمه را، راههای همین قرار داده
است و اگر این نبود که ما باید تا روز قیامت در
سرمان بزنیم. همین ائمه و این بزرگان آمدند این راه
و چاه را نشان دادند که از چه راه وارد شوید، آن راه
عبور ممنوع است، آن راه باز است، آن یک طرفه
است، این دو طرفه است، این جا هلاکت است و

آنجا چه هست. و خلاصه بعضی از اسرار و رموز هم از لابلای همین مطالب و همین عبارات دستگیر آدم می‌شود. و از مقام رحمت عامه پروردگار و شمول آن رحمت و عطوفت هم یک گوشه‌هایی برای ما بیان کردند، دیگر می‌گوییم خدایا چاره‌ای نداری! راه فرار هم نداری! امام سجاد آمده و به ما یاد داده و راه‌های فرار را هم بسته است.

ما هم طبق فرمایش امام سجاد خدایا با تو عمل می‌کنیم، اولاً تو همه چیز هستی و وجود تو همه عوالم را گرفته، حتی مای فقیر را و هیچ سر سوزنی باقی نگذاشته است، این یک. بعد ما آن سر سوزن هم نیستیم، صفرِ صفرِ صفر هستیم، این هم دو. سومی این که خیلی خب حالا می‌خواهی با ما چه کار کنی؟ می‌خواهی با ما به قهرت و غضبت عمل کنی یا به رحمت و عطوفت؟ محض رضای خودت بیا به همان دومی که عطوفت است، عمل کن! خدا می‌گوید باشد عیب ندارد، اگر واقعا تو تا این جا آمدی، تا این جا پای کار هستی و هیچی را برای خودت نمی‌گذاری، هیچ تعلقی را دلت

نمی خواهی نگه داری و واقعا همین طور است، ما هم
بخیل نیستیم، ما هم بالاخره یک خدایی هستیم برای
خودمان. ما را چه سود که بیاییم بنده خود را به جای
این که مورد عطف و رحمت قرار بدهیم،
مستوجب عقاب کنیم، چه گیرمان می آید؟

واقعا آدم این بزرگان و این اهل معرفت را
وقتی می بیند با خدا مناجات می کند [متعجب
می شود]. اصلا یکی از عبارتهایش برای
أمیرالمؤمنین است یا امام حسین است که می گوید
خدایا تو را چه سود که بیایی من را به جای این که
مورد رحمت قرار بدهی، مورد عقاب و عقوبت
خودت قرار بدهی! چقدر این عبارت عجبی
است. واقعا آقا از خدا چه کم می شود؟ نه حتما خدا
می آید و

عقاب می کند که نه من تو را چه کار می کنم. نه!
ما اگر بدانیم این خدای ما چه قدر خدای عطف و
رئوفی است، اگر بدانیم این مطلب را و اگر آن چه را
که برای بزرگان روشن شده و در مقامات به آن
رسیدند و در مشاهدات رسیدند، بدانیم؛ دیگر
می گذاریم هر کاری دلمان می خواهد انجام می دهیم.
[بایزید] گفت که ذره‌ای از آن رحمت را اگر
به این خلائق بگویم، دیگر تا روز قیامت کسی
عبادت نمی کند. خدا گفت: نه! نه! نگو! آن چه که
می گویی من انجام می دهم و تو هم سرّ نگه دار! ما
هم خلاصه عمل می کنیم، بگذار کارمان بگذرد و دنیا
را به هم نریز با این افشای سرّ! خلاصه یک هم چنین
دریایی است، یک هم چنین اقیانوس بی کرانی است
رحمت پروردگار.

این جاست که بزرگان همیشه دأبشان بر این
بود که روح امید را در شاگردانشان و در تلامذهشان
تزریق کنند نه یأس را. همیشه روح امید، همیشه
شادی، همیشه سبکی، همیشه انبساط و همیشه
ابتهاج، راه سلوک این است. یعنی انسان در راه

ابتهاج و در راه امید حرکت بکند و با امید برود. راه اگر بخواهد همراه با یأس باشد، در همان حال شک و یأس توقف می کند و تمام می شود و دیگر قدم از قدم بر نمی داریم، مگر اینکه از آن مرتبه بگذریم. تا وقتی که ما در توقف یا یأس هستیم، قدم از قدم بر نمی داریم، هزار رکعت نماز شب بخوانید، به اندازه یک رکعت ارزش ندارد. راه باید راه با امید باشد، راه باید با حرکت باشد، آن امید است که مثل بنزین که در ماشین می ریزند، جلو می برد، ماشینی که بنزین ندارد حرکت نمی کند، آن امید بنزین است، آن، سوخت برای این موتور محرکه است که انسان را به جلو ببرد.

لذا تمام این مطالبی را که ما در ادعیه داریم می بینیم که بزرگان و ائمه با خدا مناجات می کنند و گریه می کنند و می گویند خدایا ما چه هستیم، خدایا ما هیچ هستیم، خدایا ما پوچ هستیم، خدایا ما نسبت به تو اصلا به حساب نمی آییم، اصلا حقیقتی نیستیم، هیچ قدرتی نیستیم، هیچ وجودی نیستیم، هویتی نیستیم؛ در عین حال می گویند خدایا! اگر ما مورد

رحمت تو واقع نشویم، چه خواهد شد. ببینید هی دم از رحمت می‌زنند، خدایا عفو تو اگر دست ما را نگیرد چه خواهد شد، خدایا بخشش تو اگر شامل حال ما نشود چه می‌شود. نمی‌گویند خدایا آن عقابت، می‌گویند رحمت، عفو، بزرگواریت، گذشتت، اغماضت، بیاید و خلاصه دست ما را بگیرد و ما را به این نکته برساند.

دیگر این‌جا خب مسائلی هست و خیلی مطالبی هست، ظرائفی هست و راه‌هایی هست برای این‌که این قضیه و این حقیقت، وجدانی انسان بشود و انسان لمس کند و مس کند. و خدا هم راه‌های مختلفی برای رسیدن به این دارد، برای هر کسی مطابق با خودش. گاهی اوقات انسان می‌بیند یک عمل خلافی انجام داد، ولی احساسی که برای او بعد از این عمل خلاف پیدا می‌شود این است که عجب!

من

چقدر ناتوان هستم در این که نتوانستم خودم را
ضبط کنم، من چقدر ناتوان هستم که نتوانستم خودم
را نگه دارم، من چقدر بنده سر به هوایی بودم که
نتوانستم این مسأله را از خودم دفع کنم.

آن وقت در این موقع اگر انسان بخواهد به راه
خودش برود، خب می اندازد گردن شیطان، شیطان
ما را گول زد. شیطان بی چاره چه کار اصلا با تو دارد
که در خانه تو بیاید و تو را گول بزند، تو خودت
شیطان را درس می دهی، هی می اندازد گردن شیطان،
که آقا شیطان ما را گول زد، نه آقا شیطان شما را گول
زده، شما شیطان را گول می زنید و تقصیر شیطان
نیندازید. اگر این است که می خواهد در برود، فایده
ندارد؛ ولی اگر نه! کاری به شیطان نداشته باشد و
نگوید شیطان ما را گول زد و به خودش بگیرد؛ و
بگوید خدایا ما بدبختیم، ما بی چاره ایم، ما ضعیف
بودیم، نفهم بودیم، این خوب است. این می آید و
انسان را دستکاری می کند، آن انانیت انسان را می آید
دستکاری می کند، آن استقلالی که انسان برای
خودش قائل است که من، بله! من.

مثل آن یارویی که آمد به مرحوم آقا گفت: از فضل خدا دیگر گناه نمی‌توانم بکنم. مرحوم آقا فرمودند: همین احساسی که دارید که گناه نمی‌کنید، بزرگترین گناه است که مرتکب می‌شوید و این چاره‌ای ندارد! گناه دیگر چاره‌اش، یک توبه است و این حال شما چاره‌ای ندارد. توجه می‌کنید؟ این حال شما چاره‌ای ندارد! این خودش بزرگترین گناه است. این گناه می‌آید و انسان را از این مرتبه خارج می‌کند.

لذا خب خیلی از اوقات می‌شود که این خطاهای انسان، دستگیر انسان خواهد شد برای عبور انسان و برای فهم و شعور انسان نسبت به موقعیت خودش، که موقعیت خودش برایش ارزیابی شود. علی کل حال ان شاء الله امیدواریم که خداوند، آن رحمتش شامل حال همه ما بشود و آن فهم و بینش و حقیقتی را که نصیب بزرگان و اولیا خاصه خودش کرده است، ما را هم از آن فهم و بصیرت و حال و توفیق، محروم نفرماید.

اللهم صلی علی محمد و آل محمد